مرجوحیت کلمه «ورَع» به‌معنای «ضعیف»، و رجحان کلمه «ورِع» به‌معنای «خودنگه‌دار» در روایت

اما راجع به تعبیری «رجل ورع» که بحث بود. بخشی از آن را در لغت آورده‌ام. حسابی هست «ورَع»، که اگر اینطور باشد مذمت است. ولی هر چه من رفتم و برگشت «ورَع» در اینجا بعید است.

شاگرد: در سال نود و هفتم در درس همین روایت را آورده ایدو اینطور معنا کرده‌اید که ما حضرت را گیراندا‌خت‌یم و مجبورشان کردیم که ... .

استاد: جلسه قبل هم همین را عرض کردم. من اینطور معنا کردم که حضرت را مجبور کردیم که از حرفشان برگردند. گیر انداخت‌یم، یعنی من طوری سؤال کردم که حضرت مجبور شدند جواب دیگری بدهند. «احکمانه» یعنی کاری کردیم که حضرت از فتوایشان برگردند. دیدید در جلسات بحث‌های خارج و استفتاء مباحثه می‌کنند و می‌گویند فتوای آقا عوض شد. حتی کلمه فتوا را خود اهل البیت به کار می‌بردند. «کنت افتی» را خودش حضرت می‌فرمودند. در اینجا هم می‌گوید ما کاری کردیم که نظر حضرت عوض شد. حضرت فرمودند اینطور نگو. نظر در جایی عوض می‌شود که نظر ناظر عوض شود. نه اینکه موضوع عوض شود. چقدر بین این دو تفاوت است. تبدل فتوا برای جایی است که موضوع ثابت و واحد است، اما نظر نظر دهنده با حفظ وحدت موضوع عوض می‌شود. اما این‌هایی که تو گفتی، نظر من عوض نشده بود، بلکه تو موضوع را عوض کردی. چرا خوشحالی بی خودی داری؟!

شاگرد۲: این معنا که ما مسأله را محکم کردیم، با «ورع» منافات دارد؟

استاد: در سند العروه معنا کردند. گفتند یعنی ورع در استنباط مقصود است. ورع در استنباط به‌معنای ورع در دین نیست. یعنی زود نگو همه چیز تمام شد.

شاگرد۲: این خلاف ظاهر است.

استاد: بله، مورد دیگرش این است که وقتی حضرت قسم می‌خوردند که «و الله عندی سبعین وجها»، یعنی هیچ کسی نباید حرف بزند، صبر کند تا هفتاد وجهی که زده امام است را بداند، بعد فتوا بدهد؟! همه این‌ها کاشف از این است که چرا آنطور گفتی. نه اینکه تو باید صبر کنی و نگویی «احکمانه».

اما معنای «ورَع».

شاگرد: «احکم السفیه» هم در لغت هست.

استاد: بله، «احکم السفیه ای منعه». ای او را راهنمائی کرد. «احکم السفیه» یعنی جلوی او را گرفت و او را راهنمائی کرد. ولی در اینجا بعید است که علی بن حنظله نسبت به امام به این صورت جسارت کند. همان معنای «رجع» خیلی مناسب است. یک فضای علمی است که چهار سؤال کرده. معروف است زراره میگوید با امام باقر علیه‌السلام به قدری بحثمان شد که صدای هر دو بالا رفته بود. در کافی شریف هست. یعنی بحث میکردند سر اینکه امام یک مطلبی را میگفتند و ... . آن حرف هم در دفاع از خود امام بود، ولی امام علیه‌السلام هم در آن طرف بودند.

خُب «ورَع» هست یا «ورع»؟ اگر «ورع» باشد، یعنی متحرز؛ یک جور خود نگه دار. اما اگر «ورَع» باشد، دو-سه معنا دارد. یک معنا، معنای «ضعف» و «ضعیف» است. «انک رجل ورَع»؛ شما در درک این وجوه ضعیف هستی، لذا بعدش حضرت قسم میخورند. تو در درک اینکه بفهمی چه پرسیده ای و من چه جوابی دادهام، ضعیف هستی، «انک رجل ورَع» که اینطور حرف زدهای. تو مرد ضعیفی هستی که این اندازه متوجه نشدی که تغییر موضوع دادی و من از حرفم برنگشتم. «ورَع» بهمعنای ضعیف، کاربرد حسابی دارد. در المحیط دارد «الورَع، الجبان الضعیف». «و الورع رجل جبان»؛ حالت ترس در او است. «سمی الجبان ورعا» چون خودش را مدام نگه میدارد. «تورع» هم چون میترسد تورع دارد. در صحاح جوهری هست، صحاح خیلی خوب است. کتاب معروفی هم هست:

> **ورع**
>
> **الوَرَعُ بالتحريك: الجبانُ. قال ابن السكيت: و أصحابنا يذهبون بالوَرَعِ إلى الجبان، و ليس كذلك، و إنّما الوَرَعُ الضعيفُ الذي لا غَناءَ عندَه**[1]

«الوَرَعُ بالتحريك: الجبانُ»؛ نه ورَع مصدری، شخص مقصود است.

شاگرد: جبان غیر از ضعیف است. ترسو غیر از ضعیف است. ضعیف در طول جبان بودن است.

استاد: صحبت سر این است که وقتی «ورَع» میگوییم، اصلش ترس است و لازمه ترس ضعف است؟ یا برعکس است. اصل ورَع، ضعف است و آدم ضعیف است که میترسد؟ کدام یک از آنها است؟ بعد میگوید:

«قال ابن السكيت: و أصحابنا يذهبون بالوَرَعِ إلى الجبان و ليس كذلك، و إنّما الوَرَعُ الضعيفُ الذي لا غَناءَ عندَه»؛ ابن سکیت فحل میدان لغت است. میگوید آنها بی خود میگویند بهمعنای ترسو است. ترس نیست. اگر بخواهیم این معنا را در روایت بیاوریم، چقدر مناسب است! روح معنا را با یک جمله مفصل توضیح دادهاند. میگویند نزد ما «ورَع» چه مردی است؟ **«الضعيفُ الذي لا غَناءَ عندَه»؛** یعنی بهرهای که باید از غناء داشته باشد را ندارد. ولی درعینحال احتمال اینکه «ورَع» بخوانیم در ذهن من مرجوح است.

شاگرد: چرا؟

استاد: بهخاطر اینکه اولین بار که خواندم «ورع» خواندم!(خنده استاد و حضار)

شاگرد۲: اینکه با کنیه آورده و اینکه از اخلاق اهل البیت دور بوده که بخواهند با کسی به این صورت صحبت کنند.

استاد: نکته خوبی را فرمودید. امام علیه‌السلام به او خطاب «ای ابا الحسن» خطاب کردند. در محاورات آنها معلوم است که اسم بردن از کسی، یک نحو تحقیر او است. لذا حاج آقا مکرر می‌فرمودند وقتی حضرت فرمودند: نخاع حرام شده چون «لانه مجری المنی»، ابو حنیفه گفت «قد ظفرت بک». تعبیر را ببینید. «ظفرت بک» یعنی مچ تو را گرفتم. حضرت فرمودند: «بماذا ای نعمان؟». اگر می‌خواستند محترمانه با او برخورد کنند می‌گفتند ای اباحنیفه. اما چون در اینجا به این صورت گفت حضرت هم با اسم او را صدا کردند. «بماذا ای نعمان؟»؛ چرا مچ من را گرفتی؟ گفت خدای متعال می‌فرماید «یخرج من بین الصلب و الترائب». فرمودند «أ قال لایخرج من غیره؟»؛ اثبات شیء که نفی ما عدا نمی‌کند. در اینجا حضرت نگفتند ای بن حنظله. بلکه گفتند «ای اباالحسن». این شاهد این است که فرمایش حضرت در فضای احترام او است. این مطلب خوبی است که «ورع» را «ورع» بخوانیم.

ولی یک نکته هست که کار را تمام نمی‌کند. این نکته که فضا، فضای علم بود. او هم که نمی خواست بی احترامی کند. موانست رفت‌وبرگشت علمی بود. در این فضاها هم دیده‌اید، به او نگاه کرد و گفت فتوای حضرت را عوض کردیم! این به اندازه‌ای نبود که بخواهد به حضرت «ظفرت بک» بگوید. این حالتی بود که یعنی نظر حضرت را عوض کردیم. همین اندازه که مانوس خودشان بود. لذا چون فضا، این فضا بود حضرت دو کار کردند. هم به‌عنوان یک متعلم احترام او را نگه داشتند، و هم به‌عنوان یک استاد به او نهیب زدند. این خیلی جالب است. یعنی استادی که هم احترام شاگرد را نگه داشتند؛ به او بی احترامی نکردند. چون فضا، فضای موانست علمی بود. اما نهیب را زدند. لذا مانعی نداشت بگوید «ایاباالحسن انک رجل ورَع»؛ ای متعلمی که فعلاً در اینجا نشسته‌ای چیز یادبگیری، اما تو خیلی ضعیف‌تر از این هستی که بخواهی در این فضا نظر من را برگردانی.

شاگرد: اگر این معنا را بگیریم جرح علی بن حنظله است.

استاد: اگر ورَع گفته شود به‌معنای ضعیف لا غناء عنده است، ولی اصلاً از آن جرح استفاده نمی‌شود. به‌خاطر اینکه توثیقات رجالی یک خط کلی نیست که همین که لحن امام سراغ نفی رفت و جهت منفی برای شخص شد، بگوییم ببینید امام برای او منفی صحبت کرده. ای اگر فرمودند «انک رجل ورع»، بگویند دیگر حضرت او را بالا بردند. اصلاً اینطور نیست. چرا؟ چون محاوراتی که در مجلس صورت می‌گیرد، کاشف از بستری است که این کلام در آن جا صادر شده. الآن امام علیه‌السلام که نمی‌خواهند بگویند تو دروغ گو هستی، یا تو به درستی مطلب را ضبط نمی‌کنی، می‌خواهند بگویند باید این اندازه متوجه شوی که وقتی سؤال می‌کنی بعضی از آنها است که یک جواب دارد. بعضی از موارد هست که آن مورد چند جواب دارد. تو چرا در موردی که چند جواب دارد، می‌گویی من سبب شدم حضرت از فتوای خود عدول کنند؟!

شاگرد: برای اینکه امام نهیب بزند...

استاد: ببینید این را چه کسی معنا کرد؟ این سکینی که در زمان امام هادی علیه‌السلام بود. شهید بزرگ شیعه است. جلوترها هم عرض کردم. از عجائب است. با اینکه آقای صبحی صالح نسبتاً روی‌کرد متفاوتی دارد، اما وقتی در کتابش اسم ابن سکیت را می‌برد، اما آن چیزی که در کتب اهل‌سنت[2] نقل کرده‌اند را ... . متوکل از او پرسید اینها بالاتر هستند یا حسنین علیهما السلام؟ انسان چه ملعون و چه مغرور می‌شود! او هم گفت قنبر غلام امیرالمؤمنین زنده من بالاتر از دو تو له تو هستند! خُب کسی که به این صورت بی ادب است، برایش این کم است. بعد چه کارش کرد؟ به چه وضع فجیعی او را شهید کرد. صبحی صالح اصل قضیه را می‌آورد، خُب تو که از او نقل می‌کنی بگو چه جوابی داد. در قدیمه برای ابن سکیت

صفحه‌ای را گذاشته‌ام. نقل هایش را نگاه کنید. خودشان دارند که به این صورت جواب داد. منظور اینکه ابن سکیت با عبارت توضیحی «وَرَع» را باز کرد، ولی چه بسا در همان زمانی‌که امام محاوره می‌کردند تمام این خصوصیاتی که ابن سکیت باز کرد، در ذهن مخاطبین نبود. یعنی امام به عرف محاوره آن جا وقتی «وَرَع» می‌گفتند، یعنی تو کوچک تر از این هستی که فعلاً بتوانی من را از نظرم برگردانی. این مناسب نیست؟! «لاتقل هکذا ای اباالحسن، انک رجل ورَع»؛ تو خیلی کوچک تر از آن هستی که بتوانی سبب شوی از نظرم رجوع کنم. همین اندازه مراد است. آن‌ها توضیحات لغوی از ابن سکیت بود. آن هم سال‌ها بعد از امام صادق علیه‌السلام بود. در زمان امام هادی علیه‌السلام بود. آن جا دارد ابن سکیت باز می‌کند، می‌گوید به عده‌ای ترسو می‌گویند که من باز می‌کنم. این باز کردن او موافق این است که اگر امام «وَرَع» فرمودند اصل لغت به‌معنای جبان نیست. بلکه به‌معنای «لاغناء عنده» است. «انک رجل ورَع» یعنی لاغناء عندک. شاهد «لاغناء عندک» چیست؟ قسم خوردن بعدش است. فرمودند «والله عندی سبعین وجها». تو می‌گویی من از نظرم برگشتم، قسم به خدا نه تنها از نظرم برنگشتم بلکه هفتاد وجه دیگر هم دارم. این دقیقاً همان «انک رجل ورَع» است. یعنی «انک رجل لاغناء عندک». اما من غناء دارم و تا هفتاد وجه دیگر هم می‌روم.

شاگرد: اگر «ورع» باشد، «ورع» علت عدم قول است. این جور نگو، چون تو ورع هستی. ولی اگر «وَرَع» باشد، علت قول است. چرا به این صورت می‌گویی چون «وَرَع» داری. ولی چون قبلش «لاتقل» دارد با «ورع» بیشتر می‌سازد.

استاد: حضرت «لانک» نفرمودند.

شاگرد: «انّک» در مقام تعلیل است.

استاد: تعلیل انّی است یا لمّی؟ صحبت سر همین است. چون «ورع» هستی، گفتی یا نگفتی؟ چون ورع هستی، نمی گفتی؟! خُب گفتی که؟! یعنی ورع سبب این می‌شود که نگویی، و حال اینکه گفتی. اما اگر «وَرَع» باشد، وَرَع سبب این شد که بگویی.

شاگرد: اگر قبلش اینطور می‌گفتند: تو اینطور گفتی چون لانّک رجل ورَع، خوب بود. ولی وقتی می‌گویند «لاتقل» باید علتی بیاورند که ... .

استاد: می‌گویند اینطور نگو، «لاغناء عندک». تو به این صورت نگو، تو هنوز مطلب خیلی کمی داری. کم‌بود داری. «لاتقل هکذا انک رجل ورَع»؛ یعنی لا غناء عندک فی الوجوه، عندی الغناء، والله عندی سبعین وجها.

شاگرد: اگر «وَرَع» بود، فاء نبود مناسب‌تر بود.

استاد: شاید در برخی از نسخه‌ها فاء نباشد. در سه کتاب هست. هر سه کتاب را باید با هم نگاه کنیم و ببینیم همه آن‌ها دارد یا ندارد. «فانّک رجل» یا «انّک رجل»؟

شاگرد۲: هر سه نسخه فاء دارد.

استاد: حال فاء متفرع این است که ... .

شاگرد۳: اگر اینطور توضیح بفرمایید با فرمایش آقایان هم جور در می‌آید. آن‌ها می‌گویند «احکمناه» یعنی مسأله را محکم کردم، حضرت هم می‌فرمایند «لاتقل هکذا یا اباالحسن انک رجل ورَع»؛ تو ضعیف هستی تا مسأله را متوجه شوی. با آن هم می‌سازد.

استاد: با آن هم می‌سازد که «ورَع» یعنی چرا می‌گویی؟ ولی مقصود آن‌ها این نبود. آن‌ها در شدت تأکید معصومین‌علیهم‌السلام آوردند در به خرج دادن ورَع در استنباط. ورَع را به‌معنای ورَع در استنباط گرفتند. این با مقصود آن‌ها جور نیست ولو روی مبنای آن‌ها می‌شود ورَع باشد.

شاگرد۲: با تشقیقی که حضرت در ادامه دارند هم جور در نمی‌آید.

استاد: آن تشقیق که به گمانم خیلی مهم است. یعنی گاهی در صدر و ذیل کلام قرائنی هست که فضا را باز می‌کند. این‌که حضرت فرمودند «ان من الاشیاء ضیقه» کار را تمام کرد. یعنی کامل فضای مجلس معلوم می‌شود که او انتظار داشت حضرت یک جواب بدهد، لذا گفت «احکمناه». لذا حضرت فرمودند این یک بخش کار است که ضیق است. تو از جایی سؤال کردی که ضیق نبود. لذا من از نظرم عدول نکردم.

شاگرد: در همین احادیث نه به‌عنوان له یا علیه، بلکه به‌عنوان بستر نمی‌توان ثقه را کشف کرد؟ وقتی این حدیث را می‌خواند بالأخره آدم احساس می‌کند که جزء اصحاب حضرت است و رفت‌وآمد دارد. آدم حسابی است. حضرت هم به او تذکر می‌دهد، علی القاعده باید این آدم ثقه‌ای باشد. نه این‌که مثل آن طرف بگوییم حتماً ثقه است یا این‌که بخواهیم بگوییم نه.

استاد: این هست که دو بردار بودند. حدیث مهمی هم دارند. ولی هیچ کجا ذکری از آن‌ها نیامده است. هیچ‌کدام تضعیف هم نشده‌اند. در کتب رجالی وصف حالشان را نگفته‌اند. همین است که مرحوم خوئی می‌گویند وقتی نیامده... .

شاگرد: «إنّ عمر بن حنظلة أتانا عنک بوقت فقال أبو عبدالله(علیه السلام): اذاً لا یکذب علینا»[3]

استاد: «لایکذب علینا» در روایتش. این‌که رجالیین در مدخل کتب رجال اسم این‌ها را بیاورند یا در ضمن مدخل آن‌ها را بیاورند و تصریح کنند، نیست. آن چیزی که رجالیین انتظارش را دارند، نشده است.

شاگرد: این‌که رجالیین نپرداخته‌اند، یعنی گیری داشته؟ شاید نرسیده‌اند آن‌ها را بیاورند. شاید حضور ذهن نداشته‌اند.

استاد: آقایان از اول مباحثه فرمایشاتی را فرمودید. من گفتم صبر کنید. هر کدام می‌بینید فرمایشتان ناتمام مانده، بفرمایید تا روی آن تأمل کنم.

شاگرد: این‌که آقای تبریزی فرموده بودند «ورع» یعنی «من شأنه ورع» را بفرمایید.

استاد: ایشان می‌گویند «من شانک ان تکون ورعا». این‌طور که ایشان فرموده‌اند خیلی ذهن من همراهی نکرد. آن چه که به ذهن قاصر من می‌آید، این است: حضرت می‌خواستند بگویند تو از نظر حسن فاعلی و از نظر رفتاری که آگاهانه می‌خواهی جهتگیری کنی، انسانی هستی که آگاهانه نمی‌خواهی راه خطا بروی. نمی‌خواهی کج بروی. «انک رجل ورع» دارند تذکر می‌دهند که تو کسی هستی که در صدد این هستی که ورعت سلب نشود. در صدد محافظت بر آن هستی، نه این‌که ملکه آن را داری و صادر نمی‌شود. یعنی از نظر فاعلی تو آدم خوبی هستی، چون این‌طور هستی این‌طور نگو. با این‌که آدم خوبی هستی و می‌خواهی خوب باشی، چرا این حرف را می‌زنی؟! این‌طور نگو به‌خاطر این‌که این‌طور هستی.

الآن در ذهن من بیشتر همان «ورع» است که حضرت فرمودند. یعنی دارند او را مدح می‌کنند. لذا با «ابالحسن» خطابش کردند. او را مدح کردند و جواب هم دادند. اگر هم روی آن احتمال مرجوح «وَرَع» باشد، هم او را احترام کرده‌اند و هم گفته‌اند «الغاء عندک». نه‌یبی از ناحیه استاد کل بود که ولو اینطور خوب هستی و همه اینها هست اما اینطور نگو.

شاگرد: فرمودید که این رفتارها گوئی عادی بوده.

---

[1] الصحاح ؛ ج ۳ ؛ ص۱۲۹۶

[2] تاريخ الإسلام - ذهبي ج۱۸/ص۵۵۱

[3] الفروع من الکافی، ج ۳، باب وقت الظهر والعصر ، ح ۱.

بازبینی #1
ایجاد شده 19 آوریل 2026 11:47:30 توسط ... .
به روزرسانی شده 19 آوریل 2026 11:54:22 توسط ... .